

گفتگوی هنری ماه

پیتر راینسون



در میانه‌ی رویداد اکسپوژ در شهر شارجه او را دیدم. آرام و شکیبا، در چهاردیواری نمایشگاهی که چند دهه از فرتورهای ورزشی‌اش را در آن، در جایگاه فرتورگر برگزیده‌ی فیفا، به نمایش گذاشته بود، پشت میزی نشسته بود.

چند دقیقه‌ای سرگرم تماشای کارهایش بودم که کنارم آمد. با همان خوش‌رویی و نیک‌منشی همیشه‌اش از من و ماهنامه‌ی انسل پرسید و همین آغاز گفت‌وگویی کوتاه میان ما شد؛ گفت‌وگویی درباره‌ی یک پُرسش کوتاه، لیک، دشوار: از میان این همه سال فرتورگری ورزشی، بهترین کار از نگاه پیتر راینسون کدام است و چرا.

—اگر بخواهید تنها یک فرتور را در جایگاه یکی از بهترین کارهایتان برگزینید، آن کدام است؟

پیتر رابینسون:

شاید این فرتور از فینال جام جهانی ۱۹۹۴ را برگزینم. فرتوری است که پس از پایان بازی در «پاسادنا»، در لس آنجلس گرفتم؛ هنگامی که ایتالیا به برزیل باخت.

اگر نگاه کنید در راست، «فرانکو بارزی»، کاپیتان ایتالیا دیده می‌شود. او برای گرفتن نشان آمده، لیک، نه نشان قهرمانی؛ نشان دومی! آن چیزی که برای من ارزشمند بود، تنها برداشت یک رویداد ورزشی نبود. بیشتر آن دل‌مایه‌ای بود که در آن دم میان آدم‌ها پدید آمده بود.

به جام قهرمانی نگاه کنید؛ در گوشه‌ی چارچوب جای گرفته. چیزی که او به راستی می‌خواست به دستش بیاورد همان جام بود نه نشان سیمین دومی. به هر سوی، او دیگر نمی‌توانست آن را داشته باشد. انگار دارد از نگاه کردن به آن هم می‌گریزد.

در سوی دیگر، سرپرست دوم فیفا ایستاده و دارد نشان را به گردنش می‌اندازد. چیزی که همیشه در این فرتور دوست دارم، بیوند میان نگاه این دو نفر است. انگار بی‌هیچ واژه‌ای دارند چیزی به هم می‌گویند.

مردی که در سوی چپ ایستاده انگار دارد به کاپیتان ایتالیا می‌گوید: «می‌دانم چه حسی داری و به غم تو آگاهم.»

هر دو می‌دانند که این دم، دمی برای غم است نه شادی!

چه بسا، همیشه دریافت شگفتی از این فرتور داشته‌ام؛ انگار انداختن نشان به گردن، مانند انداختن طناب دار است، نه جشن.

با این همه، یک ریزه‌کاری دیگری هم در این فرتور هست که آن را پیچیده‌تر می‌کند: دختری که در میانه‌ی چهارچوب ایستاده و لبخند می‌زند. شاید برای نخستین بار به ورزشگاه آمده و شاید چندان به دوم یا قهرمان شدن در جام جهانی آگاهی ندارد. برای همین، به گونه‌ای لبخند می‌زند که مرد روبه‌رویش در یکی از تلخ‌ترین هنگامه‌های زندگی چیره‌دستانه‌اش ایستاده است.

—از سویه‌ی فنی، این فرتور چگونه گرفته شد؟

پیتر رابینسون:

یک روز پیش از هم‌وردی به ورزشگاه رفتم. روشنایی لس آنجلس در آن ساعت بسیار تند و سخت بود. دو نفر را آوردم تا جای آدم‌های برگزارکننده‌ی جشن بایستند و با آنها روشنایی را آزمایش کردم. دیدم سایه‌ها وحشتناک‌اند. پی‌بردم تنها راه گرفتن این فرتور بکارگیری فلاش بر روی دوربین است.

روز هم‌وردی پایانی جام جهانی ۱۹۹۴ آماده بودم. آنگاه که «بارزی» به آن جا رسید، تنها یک فرتور از او گرفتم، همین یکی را نه ده تا!

آن روزها مانند اکنون نبود که با دوربین دیجیتال صدها عکس بگیری.

چیدمان چارچوب را از پیش گزینش کرده بودم، دوربین را نگه داشتم و تنها چشم به راه آمدن او شدم. نه او را دنبال کردم، نه دوربین را جابجا کردم؛ تنها با شکیبایی ایستادم تا به همان جایی که می‌خواستم برسد.

او رسید، سرش را بالا آورد، به برابرش نگاه کرد و همان بیوند ویژه میان آنها ساخته شد و من شاتر را زدم.

— پس چیزی که این عکس را برای شما ویژه می‌کند چیست؟

پیتر رابینسون:

دل‌مایه‌ی نیرومند در آن.

